

با طراحی عکس نوشته از ابیات هر
برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی قانون
جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.

مجموعه ایسات



سوگند خورده‌ای که از این پس جفاکنی سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸



امروز دامنِ تو گرفتیم و می کشیم تاکی بهانه گیری و تاکی دغا کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸ دغا: مکر، فریب.

می خندد آن لب، صنما، مرده می دهد گاندیشه کرده ای که از این پس وفا کنی

صنما: ای معشوق.
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸
صنم: بت، دلبر، معشوق.

بی تو نمازِ ما چو روانیست، سود چیست؟

آن که روا شود که تو حاجت روا کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸

بی بحر تو، چو ماهی بر خاک می طیم
ماهی همین کند، چو ز آبش جدا کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸



ظالم جفا کند، ز تو ترساندش اسیر
حق با تو آن کند که تو در حق ما کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸

چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟
جز آن که سر نهد به هر آنچ اقتضا کنی

آنچ: مخفف آنچه.

اقتضا: درخور و مناسب
بودن، ضرورت، لزوم.

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۲۹۹۸

خاموش، کمر فروش تو در یتیم را
آن کس بها نباشد، چونش بها کنی؟!
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۸

دُر یتیم: کنایه از مرواریدِ بزرگ است که یک دانه تنها در
صدف باشد، مرواریدِ بی‌همتا، مرواریدِ بی‌نظیر.

عاشقان از بی مرادی های خویش با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۴۴۶

مولوی، حضور

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش آهنگ،

پیش رو لشکر.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و

دوزخ در شهوات.»

گل
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۶۹

مو به مو، ذره به ذره مکرِ نفس می شناسیدند چون گل از کرفس

مو به مو: در کمال دقت، دقیقاً.

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست پس نصیحت کردن او را رایی ست

رایضی: رام کردنِ اسبِ سرکش، در این جا یعنی دارای اثر تربیتی.

باد تند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغِ دیگری

اَبتر: ناقص
و به درد نخور.

تا بُود کز هردو، یک وافی شود
وافی: بسنده، کافی،
وفاکننده به عهد.
گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸ _ ۳۱۰۹

همچو عارف کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰ - ۳۱۱۱

او نکرد این فهم، پس داد از غَرّ شمعِ فانی را به فانی‌ای دگر

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۳۱۱۲

غَرّ: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی خبری و غرور.

زآن عَوَانِ مُقتَضی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

عَوَان: مأمور. مُقتَضی: اقتضاکننده، خواهش‌گر.

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۴۰۶۴_۴۰۶۵
زآن عَوَانِ سِرّ شَدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

آن کسی را کِش چنین شاهی کُشد
سویِ بخت و بهترین جاهی کُشد

گر ندیدی سودِ او در قهرِ او
کی شدی آن لطفِ مطلق، قهرجو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۲ _ ۲۴۳

بچه می‌لرزد از آن نیشِ حَجام مادرِ مُشْفِق در آن غم، شادکام

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۲۴۴

حَجام: مخفّف حَجام به معنی حجامت کننده.

مُشْفِق: مهربان.

نیم‌جان بستاند و صد جان دهد آن‌که در و همت نیاید، آن دهد

نیم‌جان: جانِ انسانی که بر اثر مجاهدت و تربیت درست به نور معرفت روشن
نگشته و به مراتب کمال نرسیده‌است.

تو قیاس از خویش می‌گیری، ولیک
دورِ دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۵_۲۴۶

نکند رحمتِ مطلق به بلا جانِ تو ویران
نکند والدۀ ما را ز پی کینه حجامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

والدۀ: مادر.

ای عشق که هستی به یقین معشوقم
تو خالقِ مطلق و من مخلوقم

مولوی،
دیوان شمس،
رباعی شماره ۱۱۶۳
بر کوری منکران که بدخواهاند
بالا بیرم بلند تا عیّوقم

عیّوق: نام ستاره‌ای نورانی در صورت فلکی ارابه‌ران
در امتداد کهکشان راه شیری، نماد فاصله و دوری.

شاهدِ تو سَدَّ رویِ شاهد است
مرشدِ تو سَدَّ گفتِ مرشد است

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۲۴۵

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض
انقباض: دلتنگی و قبض.

مولوی،
مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۲۲۸۷

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن
وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که
خدا شما را از آن باز نداشته است.»

ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن.



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او هم چون ما از حکمت کار حضرت حق بی خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما
را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان
خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
دنی: کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی
فرومایه، پست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی
خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را
پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای،

من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[اما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم
به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

دامنِ فضلش به کف کن کوروار قبضِ اعمیٰ این بُود، ای شهریار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹

قبضِ اعمیٰ: گرفتن کور.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن
قبض: گرفتگی،
دلتنگی و رنج.
بُن: ریشه.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

اصحاب: یاران.
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲-۳۶۳

سِبَلَت: موی پشت
لب، سبیل.

چون نه‌ای رنجور، سر را بر مَبَند
اختیارت هست، بر سِبَلَت مخند

جهد کن کز جامِ حق یابی نَوی
نَوی: تازگی و نشاط.

بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت ۳۱۰۴_۳۱۰۶

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مست‌وار

کس نیابد بر دلِ ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، فی برگهر
مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۴۹

ظفر: پیروزی.

منتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این جا مُفْتَقَد

مولود، شورش، دقتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُفْتَقَد: گم کرده شده.

هرچه کوبی، گفته می باشد آن
هرچه رویی، رفته می باشد آن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷

گفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده.

روبی: برویی، جارو کنی. رفته: روییده شده.

هرچه گویی، گفته می باشد آن
هرچه روبی، رفته می باشد آن

کی کند آن مست جز عدل و صواب
صواب: درستی.
که ز جام حق کشیده است او شراب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷_۳۱۰۸

جادوان فرعون را گفتند: بیست
مست را پروای دست و پای نیست
بیست: مخفف
بایست، توقف کن.

دست و پای ما می آن واحد است
دست ظاهر سایه است و کاسد است
کاسد: بی رونق،
بی آب و تاب.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۹_۳۱۱۰

خواب چون درمی رمد از بیمِ دلُق خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حلق؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

نسیان: فراموشی.

دلُق: خرقه، لباس کهنه.

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا شَدْ غَوَاه

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۱

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

((... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا

خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...))

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

ز آن که است کمالِ تعظیم او نکرد ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

مولو، شور، دقتر پنجم، پست ۴۱۰۲



گرچه نسیان لابد و ناچار بود

مولوی، مثنوی،

در سبب ورزیدن او مختار بود

دفتر پنجم، بیت

۴۱۰۴_۴۱۰۳

لابد: بدونِ چاره.

که تَهَاوُن کرد در تعظیم‌ها

تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری.

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۴۱۰۷_۴۱۰۵

هم‌چو مستی کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب، ای زشت‌کار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بی‌خودی نآمد به خود، تُو ش خواندی

اختیارت خود نشد، تُو ش رانندی

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهدِ تو
حفظ کردی ساقیِ جان عهدِ تو
مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۴۱۰۸_۴۱۰۹

پشت‌دارت بودی او و عذرخواه
من غلامِ زَلَّتِ مستِ إله

پشت‌دار: پشتیان، حامی.
زَلَّت: لغزش.



مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۹۷۷_۹۷۹

کافر من گریزان کرده‌ست کس
در ره ایمان و طاعت، یک نفس

سر شکسته نیست، این سر را مَبند

یک‌دو روزی جهد کن، باقی بخند

بد مُحالی جُست کاو دنیا بجُست

مُمال (مَمال): ناممکن و
ناشدنی.

نیک حالی جُست کاو عقبی بجُست

عقبی: آفرت، قیامت.



مکر: تدبیر.

بارد: سرد، خنک و

ناخوش آیند، نابه‌جا.

وارد: جایز و روا، به‌جا.

مکرها در کسبِ دنیا بارد است مکرها در ترکِ دنیا وارد است

مکر آن باشد که زندان حفره کرد

آن که حفره بست، آن مکرست سرد

حفره: گودال، مَغاک.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۰-۹۸۱

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۹۸۲

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشت کافر است.»

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نی قُمَاش و نقره و میزان و زن

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۹۸۳

بُدن (قدیمی، شاعرانه): بودن.

قُمَاش: رفت، متاع و اسباب فانه.

میزان: ترازو.

این چنین درمانده ایم، از کژروی ست؟
یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی ست؟

بختِ ما را بردَرید آن بختِ او
تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۳_۴۴۸۴

کارِ او از جادویی گر گشت زفت جادویی کردیم ما هم، چون زفت؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۵

زفت: درشت و فربه، در این جا کنایه از
پیش رفتن و درست شدن کارها.

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۷۶۳_۱۷۶۴

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ بیند، ای غبین

غَبین: آدمِ سست‌رأی، مغبون، فریب‌خورده.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آنچنان که هست در خُده سرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵

خُده سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.



خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران شادیِ قوّاده و خشمِ عَوان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

قوّاده: پاندا، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
عَوان: مأمور حکومتی.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۸۰۲_۸۰۳

زینتِ او از برایِ دیگران باز کرده بیهوده چشم و دهان

ای تو در بیگار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

بیگار: کار بی‌مزد.

تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللّٰهُ آن تو نیستی

بیستی: بایستی.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴_۸۰۵

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خُودی اَوْحَد: یگانه، یکتا.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶_۸۰۷

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرعِ او شده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

اندر این ره ترک کن طاق و طُرنَب تا قلاووزت نجنبد، تو مَجُنَب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

قلاووز: پیش آهنگ، راهنما.

طاق و طُرنَب: شکوه و جلال ظاهری.

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا در گفت، دَلِّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست
کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند،
توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سر و صدا.

پس هنر آمد هلاکت خام را کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقوا

اِتَّقوا: بترسید،
تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸ - ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بَیْنَداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه.

جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است
برگنم پَر را که در قصدِ سَر است

در قصدِ سَر است:
آهنگِ آسیب زدن به
جان و روان را دارد.

نیست انگارد پَر خود را صبور
تا پَرش درن‌فگند در شرّ و شور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱-۶۵۲

در رخِ مه عیب‌بینی می‌کُنی
در بهشتی، خارجینی می‌کُنی

گر بهشت اندر روی تو خارجو
هیچ خار آن‌جا نیابی غیر تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۴۷-۳۳۴۸

می‌پوشی آفتابی در گلی رخنه می‌جویی ز بدرِ کاملی

رخنه جُستن:
(مجاز) نفوذ کردن.

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۳۳۴۹-۳۳۵۰
آفتابی که بتابد در جهان
بهر خُفاشی کجا گردد نهان؟

عیب‌ها از رَدِّ پیران عیب شد

رَشک: در این جا

یعنی غیرت.

غیب‌ها از رَشکِ پیران غیب شد

باری ار دوری ز خدمت، یار باش

در ندامت چابک و بر کار باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۱-۳۳۵۲

تا از آن راهت نسیمی می‌رسد آبِ رحمت را چه بندی از حسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۳

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

چون خری در گِل فُتد از گامِ تیز
دَم به دَم جُنبد برای عزمِ خیز
جای را هموار نَکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جایِ مَعاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵_۳۳۵۶

حَسُّ تو از حَسِّ خر کم تر بُده ست
که دلِ تو زین وَحَلِ ها برنَجَس ت
وَحَل: گِل و لای
که چهارپا در آن
بماند.

در وَحَل تأویل رُخَصَت می گنی
چون نمی خواهی کز آن دل بَر گنی
تأویل: در این جا
یعنی توجیه کردن
موضوعی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷_۳۳۵۸

کاین روا باشد مرا، من مضطرم
حق نگیرد عاجزی را از گرم
مضطّر:
بیچاره،
درمانده.

خود گرفته ست، تو چون گفتارِ کور
این گرفتن را نبینی از غرور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹_۳۳۶۰

این سخن را نیست پایان و فراغ
ای خلیلِ حق چرا کشتی تو زاغ؟
بهر فرمان حکمتِ فرمان چه بود؟
اندکی ز اسرارِ آن باید نمود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵_۷۶۶

کاغ کاغ و نعره زانِ سیاه دایماً باشد به دنیا عمرخواه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ: بانگِ کلاغ، قارقار.
عمرخواه: عمرخواهنده.

«... خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ ...»

«... گفت: چهار پرنده بگیر ...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰

هم‌چو ابلیس از خدای پاکِ فرد تا قیامت عمرِ تن درخواست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

فرد: یگانه، بی‌همتا، بی‌نظیر.

تُبْنَا: توبه
کردیم.

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا کاشکی گفתי که: تُبْنَا رَبَّنَا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹

«ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.» ای کاش به جای
این درخواست می‌گفت: «پروردگارا، توبه کردیم.»»

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده
شوند مهلت ده.»

قرآن کریم، سورۀ ص (۳۸)، آیه ۷۹

عمرِ بی‌توبه همه جان‌کندن است مرگِ حاضر غایب از حق بودن است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر و مرگ این هردو با حق خوش بُود
بی خدا آبِ حیاتِ آتش بُود

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۷۷۱

«قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ
من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲

آن هم از تأثیر لعنت بود کاو در چنان حضرت همی شد عمرجو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و کَلّی کاستن
خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر روبه‌شانگی

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۷۷۳-۷۷۴

روبه‌شانگی: مجازاً
حیله و تزویر.

عمرِ بیشم ده که تا پس تر روم
مهلم افزون کن که تا کم تر شوم

تا که لعنت را نشانه او بُود
بد کسی باشد که لعنت جو بُود

مهل: مهلت دادن،
درنگ و آهستگی.

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۷۷۵-۷۷۶

عمرِ خوش در قرب، جان پروردن است

عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است

عمرِ بیشم ده که تا گه می خورم

دایم اینم ده که بس بدگوهرم

قُرب: نزدیک

شدن، نزدیکی.

سرگین: فضله

چارپایان، مدفوع.

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۷۷۸_۷۷۷

گر نه گه خوار است آن گنده دهان گویدی کز خویِ زاغم وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

وارهان: آزاد کن، رها کن.

چه استادان که من شه‌مات کردم چه شاگردان که من استاد کردم

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۱۵۰۲

بسا شیران که غریدند بر ما
چو روبه عاجز و مُنقاد کردم

مُنقاد: مطیع، فرمان‌بردار.

خَمْش کن، آن که او از صُلْبِ عشق است
بَسَسَتْش این که من ارشاد کردم

صُلْب: استخوان‌های پشت، کنایه از جنس چیزی بودن.

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد
فروشد، گرچه من فریاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۵۰۲

بزد تیغ: مجازاً

خورشید طلوع کرد.

مگر از قعر طوفانش برآرم
چنان که نیست را ایجاد کردم

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ
زبان از تیغ او پولاد کردم

که «بگفتی چند کردم من گناه وز کَرَم نگرفت در جرمم اِلَه»

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۳۶۷_۳۳۶۸

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

سَفیه: نادان.

تیه: بیابان.

چندچندت گیرم و تو بی خبر

سَلاسیل: زنجیرها،

جمع سلسله.

در سَلاسیل مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تو بر توت، ای دیگِ سیاه

مولوی، مثنوی،

کرد سیمای درونت را تباه

دفتر دوم، بیت

۳۳۶۹-۳۳۷۰

بلبلِ مست، تابہ کی نالہ کنی ز ماہِ دی؟
ذکرِ جفا بس است ہی، شکر کن از وفا بگو

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۱۴۹

مانع است اعتراضِ ابلیسی از یک کی گویی و یکی دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۶۱

باز رهان جمله اسیران جفا را جز من
تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری
باز رهاندن:
آزاد کردن،
نجات دادن.

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

نالَم و ترسم که او باور کند وز کَرَم آن جُور را کم‌تر کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹
کَرَم: بخشش.
جُور: ستم، ظلم.

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود
آن‌که جان پنداشت، خون آشام بود

در پست و دشمن اندر خانه بود

حیلهٔ فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۹۱۸_۹۱۹

کافی ام، بڈھم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافی ام، بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۳۵۱۷_۳۵۱۹

کافی‌ام، بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۵۲۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۹۰۰

بهر این آوردمان یزدان بُرون ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا يَعْْبُدُون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنان که در قرآن کریم فرموده است: (جَنِّان و) آدمیان را
نیافریدم جز آن که مرا پرستش کنند.»

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش
خود نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صَلَاةٍ دایمون

مولوی، شوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست، نی پانصد هزار

نیست زُ غِبّاً وظیفه عاشقان
سخت مُستسقیست جانِ صادقان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰_۲۶۷۱

نیست زُر غِبّاً وظیفه ماهیان
ز آن که بی دریا ندارند انسِ جان

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۲۶۷۲

حدیث

«يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْغَبًا تَزِدُّ حُبًّا.»

«ای ابوهریره، (دوستانت را) یک روز در
میان (گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات
نسبت به ایشان افزایش یابد.»

وامق و عذرا:

نام حکایتی

عاشقانه است.

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۲۶۷۹_۲۶۸۰

در دلِ معشوق جمله عاشق است

در دلِ عذرا همیشه وامق است

در دلِ عاشق به جز معشوق نیست

در میانِ شانِ فارِق و فاروق نیست

فارِق: فرق گذارنده، جدا کننده.

فاروق: بسیار فرق گذارنده، بسیار جدا کننده.

درا: زنگ، جرس.

بر یکی اُشتر بُود این دو درا
پس چه زُر غِبّا بگنجد این دو را؟

هیچ کس با خویش زُر غِبّا نمود؟
هیچ کس با خود به نوبت یار بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۱_۲۶۸۲





یکی‌ای:
واحد بودن،
یگانگی.

آن یکی‌ای نه که عقلش فهم کرد
فهم این موقوف شد بر مرگِ مرد

ور به عقل ادراکِ این ممکن بُدی
قهرِ نفس از بهرِ چه واجب شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۳_۲۶۸۴



با چنان رحمت که دارد شاه هُش بی ضرورت چون بگوید: «نفس کش؟»

مولوی، شوی، دختر ششم، بیت ۲۶۸۵

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۲۹

گنج
حضور

چون شکست آن کشتیِ اوبی مُراد در کنارِ رحمتِ دریافتاد

مولوی، شوی، دقتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

ای دلالت گنده‌تر پیش لیب
در حقیقت از دلیل آن طبیب

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می‌خور، در گُمیزی می‌نگر

کُمیز: ادرار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶-۲۵۰۷

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا در گفت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست
کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند،
توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سر و صدا.

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن. بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب.

وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن.

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جِدِّ جِد، ظاهرِ او بازی‌ای

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نگیرد هان و هان، چهلِ تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفْسُرد
کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سراندازی‌ای

فُسرَدن: یخ بستن،
منجمد شدن.

کتاب
حضور

سبب سوراخ کُن:
سوراخ کننده سبب.
حُجُب: پرده‌ها.

دیده‌ای باید، سَبَب سوراخ کُن
تا حُجُب را بَر کَنَد از بیخ و بُن

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان

اَکساب: کسب‌ها.

هرزه داند جهد و اَکساب و دکان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲-۱۵۵۳

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
عَوَان: مأمور.
آز: طمع.
مُقْتَضٰی: اقتضا کننده، خواهش گر.

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدٰی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۴۰۶۵-۴۰۶۴

مَحْرَمِ آن آه کمیاب است بس شب رَو و پنهان روی گُن چون عَسَس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

عَسَس: داروغه، شب گرد، کسی که
شبها در محله‌ها می‌گردد و از
منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

پنهان روی کردن: اعتقاد خود
را پنهان کردن.

احمق است و مردهٔ ما و مَنی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸



بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق

بستی مراد ما را بر شرط بی‌مرادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

جبر باشد پَر و بالِ کاملان
جبر هم زندان و بندِ کاهلان
هم‌چو آبِ نیلِ دانِ این جبر را
آبِ مؤمن را و خونِ مر گبر را

گبر: کافر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۲_۱۴۴۳

بالُ بازان را سویی سلطان بَرَد
بالُ زاغان را به گورستان بَرَد
بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهر است و پندارِش سَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴_۱۴۴۵

هم‌چو هندوبچه هین، ای خواجه‌تاش زُو، ز محمودِ عدم ترسان مباش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۶

از وجودی ترس، کاکنون در وی ای
آن خیالت لاشی و تو لاشی ای
لاشی ای بر لاشی ای عاشق شده ست
«هیچ نی» مر «هیچ نی» را ره زده ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸_۱۴۴۷

چون برون شد این خیالات از میان گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹

گفت موسیٰ را به وحیِ دل خدا
کای گزیده، دوست می‌دارم تو را

گفت: چه خصلت بُود، ای ذوالکَرَم
موجبِ آن؟ تا من آن افزون کنم

ذوالکَرَم: صاحبِ
کَرَم و بخشش،
منظور خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱_۲۹۲۲

والده:

مادر.

دیار: کس،

کسی.

گفت: چون طفلی به پیشِ والدِه

وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار هست

هم از او مخمور هم از اوست مست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳_۲۹۲۴

مادرش گر سیلی‌ای بر وی زند هم به مادر آید و بر وی تند

تَنیدن: دست
به کاری زدن.

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شَرِّ او و خیر او

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۲۹۲۵-۲۹۲۶

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین

غَبین:

آدم سست‌رأی،

مغبون، فریب‌خورده.

زندگی را مرگ بیند، ای غَبین

ای خدا، بَنمای تو هر چیز را

خُدعه‌سرا:

نیرنگ‌خانه، کنایه

از دنیا.

آن‌چنان که هست در خُدعه‌سرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴_۱۷۶۵

تیتَر

«بقیه حکایت نابینا و مُصَحَف»

مردِ مهمان صبر کرد و ناگهان کشف گشتش حالِ مشکل در زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۵

نیم‌شب آوازِ قرآن را شنید
جست از خواب، آن عجایب را بدید
که ز مُصحَف کور می‌خواندی درست
گشت بی‌صبر و از او آن حال جست

مُصحَف:
قرآن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۶_۱۸۵۷

**گفت: آیا ای عجب، با چشمِ کور
چون همی خوانی، همی بینی سطور؟**

**آنچه می‌خوانی، بر آن افتاده‌ای
دست را بر حرفِ آن بنهادهای**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۸_۱۸۵۹

إِصْبَعَت در سَیْرِ پیدا می‌کند که نظر بر حرف داری مُسْتَنْد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۰

إِصْبَع: انگشت، جمع آن أَصَابِع است. مُسْتَنْد: تکیه داده شده.

گفت: ای گشته ز جهلِ تن جدا
این عجب می‌داری از صنْعِ خدا؟

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۱۸۶۱-۱۸۶۲

من ز حق درخواستم: کای مُستَعان
بر قرائت من حریصم هم‌چو جان

مُستَعان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

نیستم حافظ، مرا نوری پده
در دو دیده وقت خواندن، بی گره

باز ده دو دیده ام را آن زمان
که بگیرم مُصَحَف و خوانم عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳_۱۸۶۴

بی گره:

بدون اشکال.

عیان: آشکارا.

آمد از حضرت ندا، کای مردِ کار ای به هر رنجی به ما امیدوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر،
استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

**حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ**

**هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصَحَف‌ها قِرائت بایدت**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶_۱۸۶۷

من در آن دَم وادَهَم چشمِ تو را
تا فروخوانی، مُعْظَم جوهرِ

همچنان کرد و هر آن گاهی که من
واگشایم مُصْحَف اندر خواندن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸_۱۸۶۹

آن خبیری که نشد غافل ز کار آن گرامی پادشاه و کردگار

خبیر: آگاه، دانا.

باز بخشد بینشم آن شاه فرد
در زمان، هم چون چراغ شب نور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۰-۱۸۷۱

اعتیاض: عوض
گرفتن.

زین سبب نَبُود ولی را اعتراض
هرچه بستاند، فرستد اعتیاض

گر بسوزد باغت، انگورت دهد
سور: جشن، عروسی،
ضیافت، مهمانی.
در میانِ ماتمی، سورت دهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۲_۱۸۷۳

آن شلِ بی‌دست را دستی دهد
کانِ غم‌ها را دلِ مستی دهد

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۸۷۵_۱۸۷۴

لَا نُسَلِّمُ وَاعْتِرَاضُ از ما برفت
زفت: ستبر،
چون عوض می‌آید از مفقود، زفت
عظیم.
لَا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم.

چون که بی آتش مرا گرمی رسد
راضی ام گر آتشش ما را کُشد

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۸۷۷_۱۸۷۶

بی چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می کنی؟



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید